سخنرانیها

وضع کنونی شعر فارسی

دکتر رضا داوری

مقاله زیر سخنرانی نویسنده محترم است که اخیرا در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران ایراد نموده‌اند و چون سخنرانی ایشان موجب بحث و گفتگوی صاحبنظران شد بنا به‌خواهش ما نظرات خود را نیز در قبال این مباحث نگاشته‌اند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

آنچه میخوانید یادداشتهائیست برای خطابه و در آن تکرار و ایجاز و... هست. من عجله‌ای در چاپ کردن نوشته‌ام ندارم اما شنیده‌ام تعبیر نادرست حرفهایم موجب سوءتفاهم و رنجش شده است دوست شاعر من اسمعیل‌شاهرودی آمده بود از من بپرسد که آیا من گفته‌ام نیما بیسواد بوده است! من نمیتوانم شاعری بصفای ضمیر شاهرودی را برنجانم اما گمان نمیکنم از اینکه متذکر نقصی در نقادیهای نیما یا درنثر او وحتی در زبان شعرش شده‌ام خاطر کسی مکدر شود. در واقع من سعی کرده‌ام، مقام تاریخی نیما را مورد رسیدگی قرار دهم و هیچ ملاحظه‌ای را در بیان عقاید خود مراعات نکرده‌ام. اگر گفته‌ام نیما را بت کرده‌اند منظور این بوده است که بستایش صرف از او ـ اکتفا نکنیم ونقطه ضعف ما این نباشد که گوش بخوابانیم تا هر کس بالای چشم مرحوم نیماابرو بگوید چماق تکفیر بر سرش بکوبیم و اتیکت فلسفه‌باف و دشمن تحول وتجدد و ناآشنا با مردم باو بزنیم. یك قدری آدم باید اهل فلسفه یا لااقل صاحب‌طلب باشد تا معانی الفاظ تجدد وتحول ومردم ومردمی را بفهمد. بهرحال من‌اساسا ادب بهیچکس نکرده‌ام اما اگر گفتن اینکه: فردوسی و نظامی و مولوی و سعدی و

حافظ در شاعری مقامی دارند که از متاخران کسی به آن مقام نرسیده است، گناه است و باید بنا بملاحظات هر حرف نامربوطی را که بنام شعر نو گفته‌میشود و بزبان آسیب میرساند، خواند و دم‌نزد وحتی تحسین کرد، من گناهکارم و صریح میگویم که از شعر حجم و سطح و خط و نقطه و این قبیل حرفها چیزی سردر نمی‌آورم و آن را انحراف طبع و ذوق میدانم.

اما در این گفتار غرض نفی صورتی از شعر و یا اثبات صورت دیگر نیست این نزاع که میان دو طایفه طرفدار شعر نو و شعر کهنه درگرفته است ربطی به شعر ندارد فرقه باری و غوغاست و ورود در غوغا دون شان شاعر حقیقی است عزیز نسفی چه خوب گفته است که «آنکه جامعه نو خواهد و جامعه کهنه نخواهد در بند است و آنکه جامه کهنه خواهد و جامه نو نخواهد هم در بند است. آزاد آنست که او را هیچ‌گونه و هیچ‌نوع بند نبود که بند بت باشد...»[۱]

نفی مطلق شعر جدید کاری عبث است اما اثبات آنهم که بصور سطحی صورت میگیرد چیزی نیست که قابل اعتنا باشد. ورود در بحث ماهیت شعر و شاعری بدون اطلاع ازمقدمات فلسفه وعلم استحسان درست نیست باین‌جهت کسانیکه میخواهند دراین باب وارد شوند، باید این مقدمات را کسب کنند البته تشخیص شعر خوب از بد احتیاج باین معانی ندارد و با مختصر آشنائی و برخورداری از ذوق سلیم میتوان شعر خوب را از شعر بد تمیز داد. باین جهت است که مردم عادی هم فی‌المثل شعر حافظ و سعدی میخوانند و هر چنددرست باشارات آن‌پی نمی‌برند، آن را با عبارات عادی و معمولی یکسان تلقی نمیکنند اما تقریبا همزمان با پیدایش شعر جدید وظهور نقادان ستایشگر آن انحرافی‌در قوه درك و تمیز هم پیدا شده است؛ بقسمی که دیگر به آسانی نمیتوان شعر را از غیر شعر تمیز داد آنکه گفته است «روزی در بیمارستان بمن پرسشنامه دادند نوشتم کره‌ای دوست دارم که طعم روغن‌نباتی نداشته باشد» اصل ذوق است شاید فاضل هم باشد و اگر روزنامه‌نویس شود توفیق بدست آورد اما سخنش شعر نیست و اگر این سخن شعر باشد این طنزنویس‌های ما را که شاید ادعای شاعری هم ندارند باید شاعر دانست اما چه کنیم که این سخنان به عنوان شعر در مجموعه‌های اشعار ضبط میشود و کسی جرئت ندارد بگوید اینها شعر نیست؛ یك لفظ مردمی می‌آورند ومنکر دادشمن مردم معرفی میکنندو مرتجعش میخوانند، بنابراین باید سکوت کرد؛ تفکر که نباشد جرئت اظهار رای خلاف آراء همگانی هم نیست. وکسی جرئت ندارد بگوید فی‌المثل جمله: من‌ازتفاع دریا وائنها نالیدم وامثال آن نه‌تنها شعر نیست بلکه بی‌معناست‌اما

۱ـ نقل به اختصار از کتاب «انسان کامل».

چون نمی‌توانیم بگوئیم بی‌معناست و سخن متعارف هم نیست، آن را شعر می‌انگاریم شعر جدید به مقتضای وضع تاریخی ما بوجود آمده است. شاید آشفتگی امروزی آن هم بستگی به مقتضیات تاریخی‌داشته باشد اما چرا این آشفتگی را حس نمی‌کنیم و آن را عین نظم و نظام و قاعده میانگاریم چشم باز و گوش باز و این عمی حیرتم از چشم‌بندی خدا. آشفتگی شعر در این ده پانزده سال اخیر را نباید حمل برانحطاط زودرس شعر جدید کرد. لازم نیست که همیشه و همواره شاعران بزرگ وجود داشته باشند از زمان مرگ سعدی تا درگذشت حافظ بیش‌از صد سال فاصله است و وقتی در تاریخ شعر فارسی نظر میکنیم درمی‌یابیم که تعداد شاعران بزرگ چندان زیاد نیست اما از یك‌نکته هم نباید غافل شد و آن‌اینکه اگر توقع نداشته باشیم که حتی شاعرانی مثل نیمایوشیج داشته باشیم قبول این انحطاطی که عارض شعر و تضنیف‌سازی‌ها شده است درست نیست این معنی که تصانیف و باصطلاح ترانه‌ها زشت و بی‌معناست شاید یك امر بی اهمیت تلقی شود اماز آنجاکه نشانه است بایدبجدا به آن اعتنا کرد.

میگویند شعر امروز شعر مردمی است این سخن هیچ‌وجهی ندارد شعر جدید از آنجا که زمینه پیشرفت تمدن جدید را فراهم میکند سیاسی و اجتماعی است و احیانا در خدمت مصالح مادی و اجتماعی مردم است اما باین اعتبار نمیتوان هر شعری را که بصورت نوگفته میشود دانسانی و مردمی، خواند واین الفاظ را بصورت شعار درآورد و وسیله اسکات کسانی قرارداد که این صورت شعر را نمی‌پسندند یا در آن چون‌وچرا میکنند. شعر نوبرخلاف آنچه میگویند که بمردم تعلق دارد مردم آنرا نمیخوانند وبیشتر مورد علاقه مردم متوسط است اما به‌تدریج‌که درزبان مردم اثر میگذارد، مورد توجه قرار خواهد گرفت. این شعر اصلا تبلیغ لازم ندارد اگر بازهم شاعران خوبی ظهور کنند صورت منحصر شعر فارسی خواهد شد. اما از این معنی نباید استنباط کرد که اگر شاعران بزرگ گذشته یا ما، نیما شعر نمیگفتند نقصی درشعر شان بوده واین نقص را نیما متوجه شده وخود را ازقید آن رهانیده است! بارها شنیده‌ایم و خوانده‌ایم،که در شعر عروضی شاعر چون مقید به ردیف و قافیه است الفاظ زائد در شعر می‌آورد تا آنجا که‌من در نوشته‌های نیما نظر کرده‌ام او بصراحت چنین چیزی نگفته است. گمان میکنم **گسروی**اولین نویسنده‌ای‌بود که این قول رابیان کرد جهتش هم این بود که‌هر چند اهل فضل بود و دم از بی‌تعصبی میزد اصلا ذوق‌نداشت و بسیار متعصب بود وسخنان عادی و معمولی و بی‌اساس خود را خیلی مهم می‌انگاشت بعضی‌از نقادان ماازین حرف راقاپیدند و حجت موجه رد شعر عروضی و رجحان شعر نوبر آن دانستند آیا آنهامعتقدند

شعرای با ذوق و فاضل معاصر که جنگی خوب از اشعار جدید فراهم آورده، در مقدمه خواندنی آن از شعر اخوان ثالث مثالی می‌آورد و مینویسد اگر اخوان درشعر «دوتا کفتر نشسته‌اند روی‌شاخه‌سدر کهنسالی» مقیدباوزان وبحوروقواعد عروضی بود میبایست بعداز دوتا کفتر کلمات زائد بیاورد حق با نویسنده است. در این شعر لازم نیست که بعداز: «دوتا کفتر» چیزی بیاید اما از این مثال بچه حقی نتیجه بگیریم که هرشعری در بحر هزج سروده شود بایدبهمین صورت‌باشد. شعری‌از حافظ‌مثال‌می‌آوریم که‌در همین‌بحراست:

ملك در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد
که در حسن تو لطفی دید بیش از حد انسانی

آیا حافظ الفاظ زیادی در شعر خود آورده و مقید به قید قواعد و ردیف و قافیه بوده است؟ اگر کسی بگوید اخوان میبایست شعر خود را بسبك متقدمان بسراید باو گفت که قافیه و ردیف در این شعر یا در این صورت شعری بطور کلی مناسبت ندارد؛ اماعمین اخوان که شعرعروضی گفته وبرای دل‌افسرده خود نوحه‌سرایی کرده است اسیر قافیه نبوده وچندان الفاظ زیادی در شعررش نیاورده است. ۱

پس‌این صرف وهم است که در شعر قدیم الفاظ زیادی هست و در شعرنو نیست. کسروی که این قول را اظهار کرد قیاس بخود کرد و عجز و ناتوانائی خود را بشاعر نسبت داد. اما کسی که خود ذوق شعر دارد چرا بیهودگی وموهوم بودن این سخن را درنمی‌یابد.

البته در شعر متشاعران لفظ و لفاظی غلبه دارد. اما متشاعران درهردوفرقه هستند چنانکه در شعر جدید هم لفاظی و بدتر ازآن مهمل وبی‌معنی گوئی فراوان است.

ایراد دیگری که براین‌قول واردمیشود اینست‌که‌سخن شاعرانه صرف‌صورت شعر نیست بلکه صورت و مضمون در شعر متحد است. شعر جدید تنها از حیث صورت با شعر متقدمان تفاوت ندارد بلکه مضامین و زبان دیگری دارد به عبارت دیگر بصرف صورت‌سازی کسی شاعر نمیشود چنانکه لاهوتی با اینکه شاید برای اولین بار بتقلید اروپائیان شعر بی‌قافیه بامصراع‌های کوتاه و بلند ساخت مبتکر و موسس شعرنو نشد زیرا این قبیل اشعارش مضمون‌شاعرانه نداشت و نیمایوشیج هم که شاید از ابتدا سودای گذشت از قواعد عروضی در

۱- نکته‌ای که بسیار قابل تامل است اینکه‌بسیاری از شعرای شعر نو ما، در حالاتی که ترانه‌ها خود را با دنیای جدید و با تحدد وترقی تطبیق میکنند و در متن تفسانی شوند، احساس تنهائی و یأس میکنند در بحور عروضی شعرمیگویند از این لحاظ در شعرهای فروغ فرخزاد و اخوان و هوشنگ ابتهاج نظر کنید. ابتهاج واخوان که خودبخدتانه زعمانند و زانه یاشته می‌توانند بما بگویند که در چه احوالی بسروش‌متقدمان شعر میسرایند.

سرداشت و شاعرانه بـــه تمدن و وضع جـــدید نظر میکرد در ساختن شعر عروضی شاید دستودلش می‌لرزید.

و بهرحال میبینیم در افسانه، هرجا که شعرش بیشتراز حیث صورت وظاهر بشعر متقدمان نزدیك میشود، سست‌تر است و قابل دقت و تامل است که این نزدیکی وقتی بیشتر میشود که‌با آنان از در نزاع وجدال درمی‌آید:

که تواند مرا دوست دارد
وندر آن بهره‌خود نجوید
هرکس از بهر خود در نگاپوست
کس نچیند گلی که نبوید
عشق بی حظ و حاصل خیالی است

آنکه پشمینه پوشید دیری
نغمه‌ها زد همه جاودانه
عـــاشق زندگی خـــوب بـــود
بی‌خبر در لباس فســـانـــه
خویشتن را فریبی همی داد

. . . . . .

حافظا این چـــه گید و دوروئی است
کز زبـــان می و جام و ساقیست
بالی اوتـــا ابـــد یاوری نیست
که بر آن عشق بازی که باقی اوست
من بران عاشقم کاو روانهم اوست

نیما با صراحتی که‌در اقران او نبود، یا اگر بود کم بود، شاعرانه ازگذشته اعراض میکند، تا عشق خود را به آنچه گذران است اعلام دارد.

کسان دیگری هم بودند که‌از گذشته رانده، و ازتمدن جدید مانده بودند و کم‌و بیش جسارت هم داشتند و مطالبی بصورت شعر در ردونفـــی قسمتی‌از گذشته تاریخی خود گفتند (و من نمیدانم چگونه گذشته را میشود قسمت کرد و بخشی از آنرا گرفت و بخش دیگر را دور انداخت. در عالم فرقه‌سازی اظهار این معانی معفو است اما وقتی بنام علم بیان میشود جهل مرکب است) امـــا وضع شاعرانه نداشتند و چنان نظم میگفتند که ابن‌مالك وملاهادی سبزواری الفیه و منظومه گفته بودند. وبهرحال شعر مطرح نبود بلکه افاده مطالب وتعلیم اهمیت داشت اما نیما گرچه تاآخر عمر خود را «معلم قوم» میدانست و دیدیم‌که در این قول زیاد هم اشتباه نمیکرد. در صورت تازه شعر خود ازتعلیم مستقیم

صرفنظر کردو بـه شاعری پرداخت و اهمیت اودر همینست وگـرنه آنچه از افسانه نقل کردم هم‌از حیث صورت شعری سست وبی‌اهمیت است و هـم مضمونش سطحی است. شاعری که نداند هیچ شاعری (از آن حیث که شاعـر است) اهل کید و دروغ نیست، باید درشاعریش شك کرد و نیما اگر بزبانـی غیراز زبان افسانه مضامین دیگری نیاورده بود، اصلا قابل اعتنا نبود. البتـه باید متذکر بود که در افسانه هم چیزی هست که پیدایش شعرنو را نـوید میدهد ولی این معنی را بعداز آنکه شاعر راهی نو گشوده است میتوانیم بـه وضوح در شعر او ببینیم.

در نقادی شعر جدید یك مطلب اساسی هست که نقادان اصلا متذکـر آن نیستند و آن زبان شعر نو است. شاید همین غفلت باعث شده است که اینهمه درباب صورت شعر حرف بزنند وبه نزاع‌های بیهوده بپردازند و هیچیك از دو طرف دعوی ندانند و متوجه نباشند که تاچه اندازه بهم نـزدیکند و وجـه مشترکشان صورت‌پرستی است. این نزاع را خود نیما بامقالاتی کـه نوشت شروع کرد. او نمیخواست صورت‌پرست باشد و سعی کرد بمضمون توجه کند اما این توجه او بسیار سطحی بـود اگـر بمقالات او و مخصوصا به «ارزش احساسات» نظر کنیم متوجه میشویم که پایه و مایه کافی برای ورود در نقادی و مباحث نظری نداشته است اما اسلاف او خودرا از قید آن فلسفه‌بافی‌ها هم آزاد کردند و هرچه خواستند گفتند. ولی هرچه گفتند درمورد صورت شعربود یا حرفهای کوچه وبازار وشعار بود. شاید نیما متوجه بوده است که «زبان‌گویا»ی حافظ «شرح عشق دگرسان» میدهد و برای بیان عشق به خود و عشق بـه «رونده» زبان دیگری لازم است وبعدها خود باین زبان تازه‌شعر گفت:

در حالتی که باد گریزنده میرود
مرغاب تیره دل
هم خشك میشود

در زیر شاخه‌های پراز میوه
زالی نشسته برگ و نوا جمله ساخته

روی فلك ز آتش تند است تابناك
آتش‌همسایگان

یـا :

من چهره‌ام گرفته
من قایقم نشسته به خشکی
مقصود من‌وحرفم معلوم برشماست

یك دست بی‌صداست

من دست من کمک زدست شما می‌کند طلب
فریاد من شکسته اگر در گلو دگر
فریاد من رسا
من از برای
راه خلاص خود و شما
فریاد میزنم
فریاد میزنم

مخصوصاً دو نمونه را انتخاب کردم که اثر زبان قدیم ویا ضرب‌المثل جاری در آن هست تعبیر «برگ و نوا جمله ساخته» قدیمی است و یك دست‌بی‌صداست مثل سائر است معهذا زبان نیما زبان دیگری است و بتدریج بزبان مستقلی که ماده‌اش زبان مردم عادی است و باید در صورت دادن به زبان قوم سیهم و اثری پیدا کند، مبدل میشود:

خانه‌ام ابری است
یکسره روی زمین ابری است با آن
از فراز گردنه خرد و خراب و مست
باد می‌پیچد
یکسره دنیا خراب از اوست
و حوالی من
آی نی‌زن که ترا آوای نی
برده است دور از ده، کجائی؟
خانه‌ام ابری است لعا
ابر بارانش گرفته است
در خیال روزهای روشنم کز دست رفتنم

می به روی آفتابم
می‌برم در ساحت دریا نظاره
و همه دنیا خراب و خرد ازباد است
و به ره، نی‌زن که دایم می‌نوازد نی، دراین دنیای ابر انبوه
راه خود را دارد اندر پیش

و بالاخره طبیعت در شعر نیما مظهر انسان یعنی انسان نفسانی میشود و زبان شعر نو در شعر نیما تعین و تشخص خود را پیدا میکند:

هست شب یك شب دم کرده وخاك
رنگ باخته است
باد نوباوه ابر از برگوه

مست شب مسجد و دوم کرده تنی گرم
در استانه هوا....

پیداست که الفاظ شعر نیما باالفاظ متداول در زبان رایج یکی است اصولا شاعر بزبان مردم شعر میگوید اما الفاظ را چنان در شعر خود جای میدهد که سخن نو میشود و الفاظ معانی دیگر پیدا میکند و اشیاء در شعر شاعر نام تازه میگیرد. شاملو این معنی را احساس کرده است که میگوید:

شعر رهائی است
نجات است و آزادی
تردیدی است که سرانجام به یقین میگراید
مرا پرنده‌ای بدین دیار هدایت نکرده بود
من خود از این تیره خاک رسته بودم
چون پونه خود روئی
که بی دخالت جالیزبان
از رطوبت جویباره‌ای
این چنین است که‌کسانی مرا از گونه میشناسند
که نان از دسترنج ایشان میخورم
و آنچه بگفتنش خویش آلوده میکنم
هوای کلبه ایشان است
حال آنکه
چون ایشان بشهری دیار فراز آمده‌ام
آن
که چهره و دروازه پرایمان گشوده من بودم

آزادی که شاعر میگوید مفهوم آزادی و مخصوصا آزادی بمعنی اجتماعی لفظ نیست شاعر در تفکر ودر زبان وبا تفکر وبا زبان آزاد است چنانکه رهائی او هم رهائی از تفکر دیگر واز زبان دیگر است شاعر در زمان و بازبان نه فقط هوای کلبه مردمان را بگند نفس خویش آلوده میکند بلکه چهره ودرودروازه به روی مردمان و مدینه آدمیان میگشاید.

فعلا مجال ورود دراین بحث نیست که شاعران جدید ماچه چهره ودروازه‌ای بروی ما گشوده‌اند. همینقدر میگوئیم که این چهره، چهره نفسانی ناقص‌بوده است و با اینکه در صمیمیت شاعرانه خود شریك در گشایش دروازه جدید تمدن بوده‌اند وبی‌غرضانه دراین راه‌رفته‌اند چون مستظهر بتاریخ‌و تذکرتاریخی نسبت بگذشته خود نبوده‌اند، دروازه شهر هرج‌ومرج و آشفتگی زبان را بروی ما گشوده‌اند، مقصود اساسا ادب به شاعران جدید نیست آنها را در خرابی

زبان مقصر و مسئول هم نباید دانست. شاید در وضع تاریخی که تحول در شعر ما بوجود آمد نتیجه قهریش میبایست همین باشد که هست پس دیگر بی‌لطفی است که دوستداران شعرنو با تعصب صورت شعر جدید را صورت مطلق شعر بینگارند و قواعد عروضی را نوعی نقص یا محدودیت تلقی کنند واز این قول نتایج عجیب وغریب بگیرند کسانی هم‌که معتقدند قافیه و ردیف یا لااقل قافیه جزء ذات شعر است و با خروج از قواعد عروضی شعر نمیتوان گفت با منعی اختلافی ندارند واین هر دو طایفه صورت شعر را اصل میدانند هر دو فرقه بی‌جهت وارد در نقادی شده‌اند اگر شاعرند بهتر است شعر بگویند و اگر نیستند باید بدانند که ورود در این معانی مقدماتی لازم دارد که تحصیل‌آن هم آسان نیست اما همین نزاع ازنظر فهم وضع و موقع تاریخی ما بسیاراهمیت دارد و باید بدانیم که چرا شعر و شاعری که مقام آزادی و آزادگی است مجال اینهمه قیل‌وقال برسر نو و کهنه شده است، بدون اینکه تحقیق شود که نو چیست وکهنه کدامست. اما قبلا باید روشن کرد که چرا نیما یوشیج به صورت مرجع و مقتدا و بت متجددان ادبی درآمده و در عین حال محسود بسیاری دیگر قرارگرفته ومطرود پاسداران وزن و قافیه ظاهری شده است. آیا نیما در زمره بزرگترین شاعران ایران است و شعر اورا میتوان با شعر فردوسی ونظامی و مولوی و سعدی و حافظ قیاس کرد؟ و آیا ستایشی که از او میشود برمبنای همین قیاس است؟ یا به‌قول گروهی که شعرش را قابل اعتنا نمیدانند و آن را یاوه‌گوئی قلمداد میکنند اصلا شاعر نیست؟

چنانکه گفته شد اگر مساله را به این صورت طرح کنیم و به بحث وجدال بپردازیم بجائی نمیرسیم. البته من نمیگویم نیما بزرگترین شاعر ایران است حتی تردید دارم که بزرگترین شاعر شعر بصورت جدید هم باشد اما بطور میتوان بکلی منکر ذوق وقریحه شاعریش شد وگفت که شعر او سراسر یاوه‌است

شاید از این بیان نتیجه میگیرید که نیما شاعر متوسطیست و میگوئید اگر اینطور باشد شهرت و آوازه‌ای که پیدا کرده بی‌وجه است.

نه! شهرت و آوازه نیما بی‌وجه نیست بلکه نحوه توجیهی که معمولا دراین مورد میشود بی‌وجه و انتزاعی است. زیرا مبتنی براین مبناست که اگر شاعری

۱ـ شعر نو در تغییر زبان موثر بوده است وبعضی‌ازمتشاعران نوگو، زبان‌را بازیچه کرده‌اند. سپس حتی اینها را هم نباید مقصر دانست. این سرسام نوآوری‌که شیوع پیداکرده است‌اختصاص به عالم شعر و شاعری ندارد. در موردزبان هرکس‌در هرموقع و مقام و با هرپایه و مایه‌ای بمناوین مختلف هرتصرفی بخواهد در آن می‌کند و عمل‌خود را موجه هم می‌داند ' س سرسام‌به‌بعضی‌ازاهل شعر هم سرایت کرده است پس شاعران درخرابی زبان چه گناهی دارند؟ آنها همرنگ‌جماعت

البته در دوره‌ما مورد توجه قرار میگیرد شعرش خـــوب است یـا مثلا شعـر زمانه است و اگر مورداعتنا قرار نمیگیرد بد شعر میگوید یا مقلد شاعـــران بزرگ است. این توجیه، مخصوصا در زمان ما، غلط نیست بلکه سطحی‌است. **شهرت نیما یك جهت اساسی و جهات بسیار اجتماعی و سیاسی و روان‌شناسی دارد.** جهت اساسی آن اینست که نیما در برابر گذشته و ادبیات تقلیدی زمان خود نه گفت و آن را رد کرد اما این نه‌گفتن وردکردن با ترك قافیه واعراض‌از علوم ادبی شروع نشد و با آن هم خاتمه نیافت نیما کم وبیش احساس کـرده بود که وزن و قافیه و قواعد فرهنگی دوره اسلامی فروریخته وآنچه بنام وزن‌و قافیه از گذشته بما رسیده وزن وقافیه ظاهری است. خود او میگوید: «قـافیه مال مطلب است... مطلب که جدا شد قافیه جداست... برای ما که بـــاطبیعت کلام دست بهم میدهیم هرجا که مطلبی است در پایان آن قافیه است...»

پس اینقدر بحث از ردیف و قافیه و علوم ادبی نکنیم بلکه ببرسم که این ردیف و قافیه که کسانی آن را جزء ذات شعر میدانند (البته وزن لازمـهٔ شعر است) چیست زیرا تا آن‌را ندانیم بحث در باره شعر قدیم و شعر جدید جدال بیهوده است. هیچیك از شاعران جدید ایراد نکرده‌اند که چرا در شعر حافظ و سعدی قافیه هست اگر هم چیزی دراین مورد گفته شده جدی نبـوده است چرا؟ زیرا آنها قافیه نیندیشیده‌اند بلکه قافیه فرع برطبع روان و قریحه‌شاعری آنهاست و میدانیم که علوم ادبی بعداز شعر می‌آید ونه قبل‌از آن. نیما هم این را میدانست که میگفت: «باید کاری کرد که بحور برما تسلط نداشته باشدتا طبق حالات، عواطف متفاوت خود، بر بحور و عروض مسلط باشیم. کـوتاه و بلند شدن مصراع‌ها بنابر هوس وفانتزی نیست ودرواقع این تجسس، تجسس لباس مناسب‌تر برای تعهدات شعری است...»

وجای انکار نیست که نیما نگذاشت که عروض و بحور عروضی بر شعرش مسلط باشد و این کار کوچکی نبود قبل‌از او، از زمانی که افکار غـــربی در مملکت ما راه یافت قطع رابطه و تعلق نسبت به گذشته آغـــاز شد واز دوره مشروطه این امر کم وبیش صورت جدی به‌خود گرفت و جز این هم نمی‌توانست باشد. تمدن غربی که آمد تمدن گذشته میبایست بـــرود. بهمین جهت اولین کسانی که با تفکر غربی آشنا شدند غالباً به تمدن اسلامی پشت کردند و به نفی ورد آن پرداختند یا بدون تذکر تاریخی، سعی در تفسیر تاریخ بـــرمبنای افکارنو یعنی برمبنای اطلاعات و معلومات پراکنده درباب تمدن غربی بدون توجه به اصول مبانی نظری آن تمدن، کردند. امری که‌به قبول و نشر نسبتا، سریع این افکار مدد رساند و خیلی زود به آن، صورت فکر عادی وهمگانی داد این‌بود که تمدن اسلامی درهمه شئون اعم ازشعر و فلسفه وعلوم نقلی بـه تمامیت رسیده بود واین تمدن دیگر در برابر تمدن غربی که تمدن علی‌الاطلاق انگاشته

میشده آینده‌ای نداشت. دراین ضمن کسانیکه متوجه تمدن غربی شده بودند بی‌آنکه ماهیت این تمدن و اصول و مبادی آن را شناخته باشند، آینده را در غرب میجستند. فعلا متعرض این مطلب نمیشویم که حقیقت تمدن اسلامی به‌چه نحو تحقق یافته بود و شعر و فلسفه در تاسیس وبسط این تمدن چه مقامی داشت. آنچه مسلم است در آن اوائل که ما باغرب تماس پیدا کردیم تمدن غربی بسط یافته بود ودر شرف تمامیت یافتن بود واین خصوصیت را هم داشت که میبایست عالمگیر شود. یعنی همه تمدنهای گذشته اقوام رااز میان ببرد و جای آنها را بگیرد یا آن تمدنها را به‌ماده تبدیل کند و خود صورت آن شود یعنی قاعده و قافیه قدیم تمدن برود و قاعده و قافیه تازه جای آن‌رابگیرد یا صرف توجه به ظاهر تمدن جدید که لازمه عدم تذکر تاریخی بود دستاویز نفی مطلق گذشته شود.

پس این قافیه تمدن اسلامی را نیما سست نکرد. خود، سست و شکستنی شده بود اما صورت سطحی شده تفکر غربی که آمد این سستی و شکست رابه نهایت رساند وآن‌را شکست و سستی تمدن و تفکر گذشته در برابر تمدن‌وتفکر نو قلمداد کرد تاجائی که تفکر گذشته هیچ وپوچ شد واز یاد رفت وآنچه ازآن ماند قافیه و قاعده تمدنی بود که مرده بود واین قافیه وقاعده چنان تلقی شدکه گوئی دیگر وزن و قافیه و قاعده هیچ تمدنی‌نمیتوانست باشد. واقعاً بودکه از گذشته به مارسیده بود. بی‌جهت نیست که امروز اینهمه از مواریث فرهنگی و ادبی و ارزش آن سخن میگوئیم. میراث خواران همواره در اندیشه میراث و ارزش میرانند. نیمایوشیج از اول چندان نظری به‌این میراث نداشت بادست میگرفت و با پارد میکرد. چندی بااین میراث وبا این وزن و قافیه ظاهری که از باطنش جدا و منتزع شده بود بازی کرد (که البته دراین راه توفیقی هم پیدا نکرد) وآن را با مکاسب نوو تازه خود بهم آمیخت. درمیان معاصران او کسان دیگری بودند که وزن و قافیه ظاهری قدیم را با وزن وقافیه تمدن جدید حفظ میکردند اسمشان مجدد بود امادر رسم از قدیم رانده واز جدید مانده بودند (۱) به این جهت الرشان در تخریب بود. آنها مظهر دوره‌ای بودند که تمدنی رفته است و تمدن تازه نیامده است. دردوسه قرن اخیرکه شعر تقلیدی شد و شاعران بیشتر به صنعتگری پرداختند وزن و قافیه‌ای که فرع بر قریحه وذوق و حال شاعری بود اصل قرار گرفت وشعر تاحد عبارات منظوم‌انحطاط‌پیداکرد.

مگوئید که‌از قدیم، علمای علوم ادبی شعررا سخن منظوم دانسته‌اند و این امر را ربطی بعدوسه قرن اخیر ندارد. البته علمای ادب شعر را احیاناً به این

۱ـ شعرجدید فارسی هم‌کم وبیش ازگذشته‌قطع تعلق کرده است اما نمیدانم تا چه اندازه و بچه نحو به آینده می‌تواند تعلق داشته باشد.

نحو تعریف کرده‌اند اما شاعران تابع علوم ادبی نبوده‌اند بلکه قواعد و وزن و قافیه و عروض و معانی و بیان پس‌از شعر وبا نظر کردن به ظاهر شعر بوجود آمده و وقتی هم پرسش از طبع روان و قریحه و فصاحت شده علمای ادب به ارسطو رجوع کرده‌اند وبه‌این ترتیب علوم ادبی و اسلامی تسابع فلسفه شده است. اما آنچه مهم است اینکه نظامی و مولوی و حافظ با تبعیت ازاین قواعد شاعر نشده‌اند البته متشاعران درگذشته با استمداد از قواعد عروضی شعر گفته‌اند و مخصوصاً در دوره اخیر میبینیم که بعضی‌از نظم پردازان ازسرتقلید وبر طبق قاعده و حساب وکتاب قافیه جمع کرده و شعرسروده‌اند. پیداست که در این قبیل اشعار اصل، قافیه و لفاظی است. پس وقتی به شعر عروضی فارسی نظر میکنیم بیك اعتبار میتوانیم بگوئیم که‌در شعر اصیل، وزن و قافیه فرع برمعنی شعر و ذوق وحال شاعر است و حال آنکه در شعر تقلیدی صورت ظاهر اصل گرفته میشود اما فرع شعر که اصل نمیشود واگر بشود دیگر از شعر سخن نمیتوان گفت.

از چه زمانی شعر فارسی تقلیدی شد؟ از وقتی که تفکر و بطور کلی تمدن اسلامی در ایران تمامیت پیدا کرد، دوره تقلید در شعر هم شروع شد، منتهی اگر میتوان گفت مثلا فلسفه اسلامی در آثار ملاصدرا را به تمامیت رسیده است در مورد شعر نمیشود حکم کرد که فی‌المثل شعر بعداز صائب تبریزی تقلیدی شد آنچه میتوان گفت اینست که بطور کلی‌بعداز صفویه و شاید هم خیلی بیش‌تر یعنی‌از زمان جامی دوره تقلید در شعر شروع شد. این تقلید در شعرو شاعری تا دوره مشروطه ادامه یافت. از این زمان چنانکه گفته شد کسانی در زمینه‌های مختلف و منجمله در شعر این معنی را آغاز کردند که وزن و قافیه تمدن گذشته را فرو ریزند و شاید کم‌وبیش توفیق یافتند اما وزن و قافیه‌ظاهر قرون وسطی بصورت لوحی عاجت باقی ماند و متجددان نتوانستند از آن بگذرند به این معنی که نحوه تفکر شاعران متاخر ربطی به نحوه تفکر قرون وسطی نداشت، اما ظاهر شعرشان شبیه بشعر متقدمان بود و متوجه هم نبودند که‌این وزن و قافیه تمدن گذشته نمیتواند وزن و قافیه تمدن و تفکر جدید باشد. نیما این امر را به نحو اجمال دریافته بود. البته اگر قصدمان جدل باشد می‌توان گفت که لاهوتی قبل‌از نیمایوشیج شعر بی‌قافیه گفته ودر بعضی از اشعار خود مصراعها را کوتاه وبلند آورده است. راستی مساله ایست! ابوالقاسم لاهوتی

۱ـ اصولا پرسش از ماهیت اشیاء و منجمله‌پرسش از ذات شعر در شان فیلسوف است. البته شاعر ممکن است اصلا اهل فلسفه‌نباشد. تمیز شعر خوب از شعر به هم محتاج فلسفه نیست اما بحث در ماهیت و وضع‌تاریخی‌شعر از ابتدا اختصاص به‌اهل فلسفه داشته است

یکی‌از شعرهای ویکتورهوگو را بعبارت موزون فارسی ترجمه کرده ودر واقع خواسته است صورت شعر هوگورا در ترجمه هم حفظ کند. غیراز این‌ترجمه، شعرهای دیگری هم دارد کهدر آن مراعات قافیه‌پردازی و تساوی مصراع‌ها نشده است مع‌هذا لاهوتی موسس شعر نو نیست. چرا؟ درست است که اگر ملاحظات سیاسی و اجتماعی را در این امر دخیل بدانیم با آنچه منتقدان‌شعر امروز در باره «تعهد شاعر» و جنبه‌های اجتماعی شعر و «شعر در خدمت مردم،» و امثال آنها میگویند میبایست لاهوتی را که ملتزم به ایدئولوژی هم بودموسس شعرنو بدانند و اگر میبینیم که ندانستند از آن جهت است که این بدست نقادانی نیست که تعیین‌کنند کی موسس است و کی‌نیست. میخواهم بگویم که نیما اگر خود را ملتزم به تبعیت از یك ایدئولوژی میدانست شاید این مرجعیت را پیدا نمیکرد زیرا شاعر از آن جهت که شاعر است تابع هیچ ایدئولوژی نیست. ایدئولوژی که در کار آمد توجیه و منطق و ارزش واین قبیل چیزها هم لازمهٔ آنست و شاعر تا از منطق و ارزش و بطور کلی از ایدئولوژی خارج‌نشود شاعر نیست ۱ (البته منهم میدانم که مایاکوفسکی یا مثلا لوئی آراگون و... پای‌بند ایدئولوژی بوده‌اند) نکته اینست که آنها اولا وبا لذات شاعر بوده‌اند و ثانیاً بالعرض اهل ایدئولوژی و حال آنکه امثال لاهوتی هر چند از ذوق شاعرانه بی‌بهره نبوده‌اند در درجه اول به ایدئولوژی تعلق دارند و شعر را در خدمت ایدئولوژی قرار داده‌اند. پس اگر ابوالقاسم لاهوتی شعر بی‌قافیه گفته است زبان عبارت و زبان ایدئولوژی را گرفته و بصورت موزون در آورده است و در شعرهای بی‌قافیه اوکمتر ابداع وجود دارد اما در عروض وزن ظاهر- تمدن غربی در آن منعکس است واز این جهت اورا باید در عداد کسانی قرار داد که در زمینه ادبیات و اجتماعیات سعی کرده‌اند به اقتباس از ظاهر تمدن غربی بپردازند. بعبارت دیگر لاهوتی بیشتراز لحاظ اجتماعی و سیاسی اهمیت دارد و حال آنکه نیما وضع دیگری دارد. او میراث وزن و قافیه ظاهری را رها نکرده است که از سبك ظاهری شعر غربی پیروی کند. او در سیر شاعرانه خود خواسته است به سبك و صورتی از تمدن برود که شاعران و فلاسفه و بطور کلی متفکران غربی به تمدن خود داده‌اند. توضیح مطلب اینکه نیمایوشیج که

۱- هیچ شاعر حقیقی را نمی‌شناسیم که دوشعر خود خادم ایدئولوژی یا آنچه در عمل موثر است باشد بلکه اثر و عمل وارزش از شعر اوسرچشمه میشود و باین ترتیب به خلق خدمت میکند.

چندان پیوندی با گذشته نداشت، گوئی به نحوی مبهم احساس کرده بود که وزن و قافیه گذشته مناسب تفکر جدید نیست البته ازاین قول نباید استنباط شود که نیما اهل تفکر فلسفی بوده است. از هیچ شاعری نباید چنین توقعی داشته باشیم و اینکه گاهی می‌بینیم شعر را به فلسفه تحویل میکنند و شعر شاعر را با فلسفه فیلسوف قیاس میکنند و برای تجلیل ازیك شاعر عنوان فیلسوف به او میدهند مسامحه و تعارف است وجدی نباید گرفته شود.

نیما فیلسوف نبود ولی شاعر بود و مهم اینکه شاعری بود که نمیخواست شعرش تابع وزن و قافیه ظاهری باشد. به این جهت یکسره از گذشته برید وبه خیال خود به آینده رو کرد. این آینده تمدن غربی بود او شتابزده اما شاعرانه به این تمدن نظر کرد و بجای اینکه مثل اهل ادبیات صرفاً مظهر (بفتح میم) تمدن باشد، مظهر (بضم میم) تمدن شد.

شاعران حقیقی مظهر تمدن نیستند، بلکه مظهر (بضمم میم) تمدن و مظهر آینده‌اند. آیا نیما میتوانست مظهر تمدن باشد؟ آری اودر حدخود مظهر(بضم میم) تمدن جدید است اما مظهر آینده نیست. تازه وقتی میگوئیم مظهر تمدن جدید است مقصود این نیست که این تمدن با شعر او ودر شعر او تحقق یافته است. شعر نیما مبنای تمدن جدید است. حقیقت تمدن غربی با تفکر متفکران غربی و در شعر شاعران غربی و... تحقق یافته است و بعبارت دیگر شاعران و متفکران حقیقی غرب مظهر آن تمدن هستند **نیمایوشیج در دوره‌ای شعر میگوید که تمدن غربی تمدن موجود است نه‌اینکه تمدن آینده باشد.** نکته اینست که گذشته غرب میبایست آینده ما باشد وما که‌از گذشته **خود جدا شده بودیم در سرنوشت غرب شریك شویم.** پس‌ما در وضعی نبودیم که بانی و موسس تمدن باشیم فقط میتوانستیم سهیم در تمدنی شویم که‌امروز تمدن علی‌الاطلاق است و این تمدن در غرب تحقق یافته بود و هم اکنون که‌عمر چهارصد ساله دارد تمامیت یافته و دوره آن در شعر بعضی‌از شاعران‌غربی و در تفکر مارتین هیدگر بسر آمده است. پس نسبت شاعر ما با این تمدن نسبت مظهر (بفتح میم) و ظاهر است و البته که مظهر تام‌و تمام تمدن غرب هم نیست. اما نسبت بگذشته مظهر (بضم میم) است نه مظهر (بفتح میم)

میتوان به این قول ایراد کرد که ذبیح بهروز و ایرج میرزا[۷] و عشقی ۱ هم تعلقی به‌گذشته نداشتند و تحت تاثیر افکار نو و جدید بودند. پس چرا آنهارا

۷ــ نام عشقی را از آنجهت در کنار نام‌ایرج میرزا قرار دادم که ذوق و شور و حال داشت وگرنه هرگز مقصودم این نیست که مقام‌عشقی را در شعر در عرض مقام ایرج میرزابدانم شعر عشقی بسیار سست است.

نتوانیم مظهر تمدن جدید غرب در مملکت خود بدانیم؟

درست است که آنها جدا نسبت به تفکر قدیم بیگانه‌اند و یاآن رابصورتی تفسیر میکنند که ربطی به تمدن گذشته ندارد و احیاناً نسبت بـــه آن اظهار بیزاری میکنند. اما همچنان نادانسته در قید وبند عادات کهن هستند و وزن و قافیه‌ای که در شعرشان هست صورتی از وزن و قافیه ظاهری تمدن گذشته است که نتوانسته‌اند از آن بگذرند ۲ بعضی از اینان چنان نسبت به‌گـذشته بی‌اعتنا هستند که نوعی تفکر را که به‌آن خوگرفته‌اند مطلق میدانند وبنابراین طرح گذشته و گذشت از گذشته نمیکنند و برای بعضی دیگر که به گـــذشته بی‌اعتنا نیستند گذشته حکم کابوس دارد، بهمین جهت هیچکدامشان از قید عادت گذشته رها نشده‌اند.

نیما نسبت به گذشته بی‌اعتناست اما گذشته کابوس او نیست. او بـــا گذشته چندان انسی نداشت. با مولوی و حافظ و نظامی تماس سطحی گرفته بود و شعر آنان را برمبنای پندارهای سطحی تفسیر میکرد. اما اینرا میدانست که شاعران حقیقی برده و بنده علوم ادبی نیستند واگر در قرون اخیر شعر تابع بحور و اوزان و قواعد عروضی شده است جهتش اینست که هر چند بسیاری‌از آنان طبع روان داشته‌اند و دارند بیشتر مضامین اشعارشان را از مضامین‌موجود و گذشته گرفته‌اند و با صنعتگری در قید وزن و قافیه قرار داده‌انـــد. صرف صورت یا مضمون نو، شعر نمیشود. در شعر صورت و مضمون متحـد است و شاعر در ضمن ابداع زمان تازه مضمون تازه می‌آورد. نیما که تا اندازه‌ای ایـن معنی را احساس کرده بود بازی باالفاظ را نپسندید و بازبان جدیدو تعبیرات و تشبیهات تازه که متناسبت با مضامین و افکار جدید (که به صورت ناقص دریافته بود) داشت شعر گفت.

اینست جهت اساسی نفوذ نیما و مرجعیتی که پیدا کرده است اما چنانکه گفتیم جهات روان‌شناسی و اجتماعی دیگری نیز ،که فرع برجهت اصلی است، در این امر مدخلیت داشته است که با جمال متعرض آن خواهیم شد.

جهات نفسانی واجتماعی شهرت‌و اعتبار نیمایوشیج

ما از وقتی از گذشته خود روبرتافتیم با شتابزدگی متوجه غـرب شدیم و نپرسیدیم تمدن غربی چیست بی‌چون‌وچرا آن را پذیرفتیم وبه این جهت فقط به

آ- یا بهتر بگوئیم تمدن غربی را هرچه‌دست‌نشناخته‌ایم و بصورت خیالی آن قانع شده‌ایـــم

جلوه‌های ظاهر پرداختیم. شتاب زدگی ما هم بی‌وجه نبود. ما دیر باغرب‌آشناشده بودیم و دیگر فرصت درنگ نبود. از سوی دیگر این تاخیر باعث شد که ما در دوره‌ای با غرب تماس پیدا کنیم که تمدن غربی به مرحله تقلید رسیده و امپریالیسم در جنب فعالیت اقتصادی و سوداگری خود بصدور سرمایه فرهنگی غرب پرداخته است. به این ترتیب متفکران اجتماعی در حوزه‌های شرق شناسی تربیت شدند و شناسائی نسبت به غرب و باز شناختن کشور و قوم خود را در این حوزه‌ها کسب کردند و شروع به‌تقلید از کسانی کردند که خود مقلد بودند و همین افکار تقلیدی را به عنوان فکر غربی و نو و علمی نشر و رواج دادند و حاصلش همین نحوه تفکری است که فعلا داریم یعنی اصلا اهل تفکر نیستیم و تفکر را بیهوده می‌انگاریم. ما اهل تقلیدیم و اصولا در دوره تقلید این امکان وجود دارد که بجای توجه به افکار و تعمق در معانی شاعران و اهل نظر، به تقلید از آنان بپردازند و آنها را مورد ستایش‌های نسنجیده قرار دهند مثال میزنیم: وقتی که من خیلی جوان بودم **هدایت** «تابوت عهد» بودوهرروز روزنامه ومجله‌ای که‌میخواندی ذکر جمیلی ازهدایت هم درآن بود در آن دوره از نیما هم کم‌وبیش حرف میزدند. اما هنوز نیما شهرت و اهمیت هدایت را نداشت البته مورد ندارد که هدایت را با نیما مقایسه کنیم و مثلا یکی را در مرتبه بالاتری نسبت به آن دیگر قرار دهیم. آنچه در اینجا بنظر من میرسد اینست که هدایت شیدائیش از نیما بیشتر بود و بیشتر ازاو هم احساس غربت میکرد هر چند که‌این معنی را به اندازه نیما اظهار نکرده باشد. بهرحال دوره هدایت «کم کم‌بسر آمدتا آنجاکه بعضی‌از نویسندگان امروز نمیدانم چرا اصلا اورا قبول ندارند. واحیانا آثار متوسطش مثل «**حاجی‌آقا**»را می‌پسندند یا آنرا برآثار دیگر نویسنده ترجیح میدهند امادر مورد نیما که دیرتر آمد. است منوز زود است که اینگونه داوریها بشود. صبر کنیم چند سال دیگر این آتش هم سرد میشود واین دم ودستگاه از رونق میافتد و نیما مقام خود را به تنوان یك شاعر پیدا میکند. البته بهمان زودی که رد ونفی صدیت جای‌ستایش از اورا گرفت دوره نیما بسر نخواهد آمد. زیرا هدایت گرچه نویسنده بزرگی بود و نسبت به اقران خود ذوق وقریحه بیشتر داشت اما دعوی بدعت‌گذاری نداشت و حال آنکه نیما بانی و موسس شعرنو فارسی است و همراهان و متابعانی دارد که بدنبال او میروند و باصطلاح شعر نیمائی میگویند وانگهی هرگز در مورد رمان‌نویسی جدید این بحث پیش نیامده بود که آیا باید تجددی در سبك داستانسرائی بوجود آید یانه و حال‌آنکه نیما تحولی در شعرنوبوجود آورد که اگر از لحاظ ظاهر بخواهیم درباره آن حکم کنیم میگوئیم او مراعات بی‌چون وچرای قواعد عروضی را لازمه شاعری ندانست بلکه میخواست‌که این قواعد تابع شعر باشد نه‌بر عکس اگر بخواهیم برسبیل مسامحه قیاسی بکنیم

میگوئیم آندره‌برتن A.Breton تا اندازه‌ای بدعت‌گذار بود اما شکسپیر و گوته و ریلکه شاعران بزرگی بوده‌اند. نیما راهم نباید از این‌حیث ۵ سعدی است با مولوی و نظامی و سعدی و حافظ مقایسه کرد واگر شهرت او همه جا را گرفته بدان جهت است که راه‌نوی را نشان داده و متابعاتی دارد که برایش مجلس بحث و سخنرانی و کنفگوترتیب میدهند و در باره‌اش مقاله مینویسند. البته شهرت شاعران بزرگ و شعر آنها ربطی به ایدئولوژیها و تبلیغات ندارد و شهرتهائی که بر اثر تبلیغات بوجود آید ازبین میرود و بالاخره بحثهائی از این قبیل که شعر فارسی در آثار نیما به‌کمال‌رسیده موهوم‌و بی‌مورد انگاشته خواهد شد. اما تصور نشود که‌این قبیل بحث و فرض‌ها هم اکنون موهوم و بی‌معنی نیست منتهی وهم مناسب زمانه است و ما آنقدر منهمك در تقلیدهستیم که نمیتوانیم موهوم بودن آنرا درك کنیم تا آنجا که‌این موهومات جزو مسلمات قوم شده است وگاهی فی‌المثل نیما را در عداد بزرگترین شعرای ایران میدانند و او را همشان سعدی و مولوی و حافظ می‌انگارند و حجت موجه این اقوال رادر این میدانند که شعر جدید، شعر زمانه ودر خدمت مردم ودر خدمت اجتماع است.

من یکبار اجمالا این قول را تصدیق کرده‌ام که شعر جدید راهگشای تمدن جدید است اما براین‌اساس نمیتوان شاعران گذشته را ملامت کرد که چرا قید قواعد عروضی را از شعر خود باز نکرده‌اند و مبشر تمدن جدید نشده‌اند. من معتقد نیستم که شعر تابع اوضاع و مقتضیات اجتماعی باشد. اما کسانی که این قول را مسلم میدانند ملزم هستند که شعر هر شاعری را در تاریخ آن شاعر قرار دهند و بخوانند ودر باره آن حکم کنند و طرز سخن نیما را مطلق ندانندر این مورد آنچه بیشتر اسباب‌دردسر شده است شعار وشعر در خدمت مردم» است این شعار شمشیر داموکلس ما شده است. زیرا هر کس بپرسد شعر در خدمت مردم یا شعر در خدمت اخلاق ودین و... چه معنی دارد و چگونه شاعر میتواند خدمتگزار چیزی‌و کسی باشد ودر عین‌حال از آزادی و آزادگی که لازمه شاعری است محروم‌نشود، بجای اینکه در باره پرسش، فکر کنند میگویند مدعی‌قائل بشعاره‌شعر برای‌شعر» (پارناسیسم)است نه‌اشعربرای‌شعرهم‌مثل‌بقیه شعارهاست شاعر در خدمت مردم است بشرط آنکه دیگران بسرایش تکلیف معین نکنند شاعر از آن حیث که اهل تفکر است معلم قوم میشود وبمردم‌خدمت میکند اما معمولا خدمت به مردم را تبعیت ازفلان یا بهمان ایدئولوژی میدانند و در واقع خدمت مردم به‌مردم گفتن تبدیل‌میشود اینهمه از مردم حرف زدن چه فایده دارد شاعر متوجه حق است و واسطه اتصال وارتباط مردمان بسه حق میشود. باین‌ترتیب هر شاعر حقیقی با مردم است اما این نزدیکی او بمردم با

مصلحت‌بینی و مصلحت‌طلبی مناسبت ندارد. اگر شاعر مراعات مقتضیات کند وباقتضای زمانه‌شعربگوید دیگرابداع یاباصطلاح متداول «خلق‌آثارهنری»چه‌معنی دارد؟ چگونه شاعری‌که درمحیط تقلید زندگی‌میکندمیتواند قیدتقلید را بردارد و تجدد در شعر بوجود آورد.

گویا ماکسیم گورکی درتوجیه وضع مایاکوفسکی گفته بود که او بادل‌وجان خود بانقلاب وابسته بوده وباین جهت شعر او در خدمت انقلاب درآمده است. پس باتوجه باین قول میتوان گفت که شاعر اگر دل‌وجانش بـا مردم بـاشد شعرش در خدمت مردم است. در این مورد هیچ خلافی نیست ولی این سخنان ربطی به شعر ندارد زیرا خدمت به مردم جزو تعریف شعر نیست وانگهی چه کسی وبرچه مبنائی تعیین میکند که شاعر ازچه طریق باید مفید و موثر و خادم قوم باشد؟ نقادان به‌این پرسش برمبنای مقبولات و مسلمات خـود جـواب میدهند و گردن‌گذاشتن بمسلمات خود را خدمت بمردم می‌دانند اما این خدمت بمردم نیست، نوازش خود واثبات ذات است واین‌اثبات ذات‌خلاف مردم دوستی است.

اشاره کرده‌ام که نیما سهیم‌درتحول زمان وتغییر فکر بوده و تااندازه‌ای به تجدد مدد رسانده است اما این مددازو کمتراز آنست که معمولا میپندارند. به کم‌راضی بودن گناه وعیب نیست اما حدوحدود را نشناختن حکایـت از روحیه مخصوص و وضع اجتماعی خاصی میکند. البته نیما را باید بخوانیم و قوت و ضعف اورا بشناسیم اما تاکنون چنین تلقی نسبت به‌این شاعر سابقه نداشته است. بعضی پاوه درازیش خوانده‌اند و جماعتی هم بحث در آثار اورابا‌ستایش‌از هر اشتباه کرده‌اند. این هر دو روش نااسپاسی و حق‌ناشناسی است. اگر نیما چنانکه خود مدعی بود مقام معلمی قوم داشت شاگردان رسیدگی کنند که‌از چه حیث معلم بود و چه مقامی در شاعری داشت. معلمی که شاگردان بـزرگ و دانا نداشته باشد معلم خوبی نیست در پاسخ کسی که میگوید نیما اصلا شاعر نبوده است چرا باید ناسزا گفت و حرفهای پریشان زد. عصبیت و تعلق خاطر خوبست‌اما تعصب‌خامی است. آیا نزاع میان طرفداران‌شعرنووشعر کهنه‌ازآنجهت صورت توهین وهتاکی وافترا و اتیکت زدن پیدا کرده که هیچیك از دو فرقه مطلب جدی برای گفتن نداشته‌اند؟ یکی‌از خصوصیات دوره جدید آنست کـه شعر در افق علم استحسان وارد شده است و بحث در شعر جدید و توجیه آن بدون آشنائی باین علم میسر نیست اما وقتی طلب علم‌نباشدونیازبعلم احساس نشود، هرچه گفته شود قیل‌وقال است. در این نـزاع‌ها ما معمولا بـانتزاع می‌پردازیم و برآثر این انتزاع مساله غلط طرح میشود. این انتزاع نـاشی‌از تصوریست که نسبت به شعر و شاعر داریم وقس فی‌المثل فصاحت را دو نظر میگیریم البته که شعر بهار و پروین وایرج و بسیاری از شاعران حی وحاضر

ازشعر نیما فصیح‌تر است اما شعر صرف فصاحت نیست. مگر نمی‌بینند که کسانی بوستان سعدی را که نفس فصاحت است شعر نمیدانند (اینها شاید بوستان را نخوانده‌اند و اگر هم خوانده‌اند خواهش می‌کنم یکبار دیگر بروند بخوانند...) فعلابااین‌بحث نمیپردازیم که‌بوستان شعر است یانیست‌اگرایرج‌میرزا وپرویزوبهار وحتی‌بسیاری ازشاعران‌زنده امروز فصیح‌تر ازنیما شعر گفته‌اند و میگویند چرا نیما در بین معاصران از همه ممتاز شده است؟

مخالفان نیما اگربگویند شعرش فصیح نیست یا فصاحتش کمتراز بعضی دیگر است حق دارند اما پیروان نیما هم بی‌حق نیستند که میگویند شعرعروضی امروز تقلیدی است بشرط آنکه نگویند بطور کلی شعر عروضی، شعرنیست هرچند که تقلیدی شده است. آیا باید این شعر تقلیدی را نفی کرد؟ نه‌زیرا این تقلید رانباید با آنچه متجددان درباب نحوه سرودن شعرعروضی گفته‌اند، اشتباه شود. زیرا مقصود از آن اینست که با شعر عروضی متاخران که درحد خود عزیز و گرامی و مغتنم و خواندنی است تمدن تازه متحقق نمیشود و تفکر تازه در آن نیست یا ضعیف است.

کسانی که بسبك متقدمان شعر گفته‌اند وقتی حکایت و قصه و مثل و مضامین اخلاقی و اجتماعی را بنظم کشیده‌اند، گرچه مضامین شعر آنها تکراری است، قدرت شاعریشان قابل انکار نیست. خانلری درشعر «عقاب»زبان‌محکم دارد ۱ و بهار در قصاید و قطعات خود شاعری زبردست است. یکی‌از بهترین قطعات اورا که دخترك اعجمی نسب است نقل میکنیم:

دیدم به بصره دخترکی اعجمی نسب — روشن نموده شهر به نور جمال خویش
میخواند درس قرآن پیش شیخ شهیر — وز فیض دل ربوده بدستم دو دلال خویش
میداد شیخ درس ضلال مبین بدو — و آهنگ خلاف رفته به‌اوج کمال خویش
دختر نداشت طاقت گفتار حرف شاد — با آن دهان کوچك غنچه مثال خویش
میداد شیخ را بـه دلال مبین جواب — وان شیخ میشنود مکرر مقال خویش
گفتم به شیخ راه ضلال اینقدر مپوی — کاین شوخ منصرف نشود ازخیال‌خویش
بهتر همان بود که بمانیم هم‌دوان — او در دلال خویش وتو اندرضلال خویش

۱ـ در مورد شعر عقاب مسائلهای مطرح‌میشود و آن اینستکه مضمون آن جدید است و پیشاهنگ در کتاب دختر سروان پوشکین آمده‌است اما چون صورت حکایت دارد و شاعر حکم و اندرز و مضامین اخلاقی در آن گنجانده است بخوبی در صورت عروضی بیان شده است. دیگران‌هم‌که اقتفا به خانلری کردند تقریباً مضامین خانلری را آوردند. این مضمون را اگر نیما میخواست بگوید بی‌تردید معانی دیگری پیدا‌میکرد. پس ایراد نشود که چگونه خانلری توانسته است مضمون جدید را در صورت قدیم بگنجاند.

در این‌قطعه مطایبه‌ای‌هست‌که هرکه بخواندلذت میبردیعنی مضمون‌آن‌لطیف است و خلاصه شوخی ظریفی است و میدانیم که شوخی باشعر یکی نیست و اگر گاهی چنین اشتباهی میکنیم از آنست که شعر را برای تفریح و لذت بردن میخوانیم و مقام شعر را همین میدانیم که اشخاص بخوانند و لذت‌ببرند.

زیباترین شعر شهریار هم‌قطعه‌ایست درباره مرگ کودک‌مسلول و حکایت اینست که دختری بود و مادر و پسری پدرشان تازه وفات کرده بود. دختر، مسلول بود و طبیب، یکروز بمادر گفت در فصل پائیز که‌برگ‌ریزان شروع میشود کودک مسلول هم میمیرد پسر کوچك یعنی برادر دخترك مسلول صبح فردا برگهائی را که ازدرختان میریخت به‌شاخه‌ها میبست این‌حکایت منظوم‌است و فقط مضمون آن اهمیت دارد چنانکه اگر حاصل آن را به نثر هم بنویسی یا بگوئی خواننده و مستمع را تکان میدهد. در شعر شاعران دیگر هم اگر نظر کنیم به خلاف این حکمی که کردیم نمیرسیم.

از **رهی معیری** هم باید نام ببریم که اگر غزلش شوروحالی داشت بدان جهت بود که خود را «سوسن وحشی» حس میکرد که در ویرانه‌ای افتاده و بی‌زبان شده است. شاید او نقص زبان خود را حس میکرد و همین احساس به شعر او لطف‌وشور میداد. رهی دردمندی بود که‌در دوره بی‌دردی نمیتوانست بادردخوگند و اوقات شاعرانه نداشت و اگر داشت زمانه تشویش وقت او میداد و بهمین جهت غزلش سراسر بیان اهواء نفس بود. با اینهمه در میان شاعرانی که بسبك قدیم شعر و مخصوصا غزل گفته‌اند شاید نظیر اوکم‌باشد اگرچه در مورد اوهم گفته‌اند و میتوان گفت که مقلد است. در مقلد بودن‌شاعران قافیه پرداز عصر حاضر حرفی نیست . منتهی بعضی ازاین مقلدان خوش‌قریحه ترند و بعضی قریحه چندانی ندارند ۱

در باره **پروین‌اعتصامی** چه بگویم که مضامین شعر او بیشتر اخلاقی‌است. گوئی که همواره نظر به بوستان سعدی و دیوان ناصرخسرو داشته است. پروین که بیشتر در شعر خود مضمون‌سازی کرده وبه توصیف پرداخته است به‌گمان من فصیح‌ترین‌شاعر دوره‌اخیراست. یکی‌از اشعار خوب ولطیف او **قطعه محتسب و مست** است این قطعه راهم نقل میکنیم وآنرا بافصه مست ومحتسب مولوی قیاس میکنیم نه‌برای اینکه تقلیدی بودن آنرا نشان دهیم بلکه برای‌اینکه از این مقدمه نیز نتیجه بگیریم که اینها چگونه نسبت بتفکر و تمدن قدیم قطع

۱ـ مقلد بودنشان در تفکر شاعرانه است‌واین یك امر تاریخی است نه آنکه بگوئیم قصور و استعداد شاعری اختصاصی به دوره‌ای دارد وشاعران معاصر از این قریحه و استعداد‌بهره‌ای ندارند. بعضی از آنان طبع روان و قریحه عالی‌دارند اما...

علاقه کرده وازآن دور شده وبه ظاهربینی عصرجدید، تعلق پیدا کردهاند. اینك قطعه محتسب ومست را بخوانید که برمبنای اخلاق و بقصد بیان سستی مبانی اخلاقی ویا فسادگروهی ازگروههای جامعه است. **این قطعه در حقیقت یك انتقاد اجتماعی است:**

محتسب مستی بره دید و گریبانش گرفت — مست گفت ای دوست این پیراهن است/نار نیست
گفت مستی زان سبب افتان و خیزان میروی — گفت جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست
گفت می‌بـایه ترا تا خانه والـی بـرم — گفت والی از کجا در خانـه خمار نیست
گفت تا داروغه را کوئیم در مسجه بخواب — گفت مسجه خوابگاه مـردم بیه کار نیست
گفت نزدیك است قاضی را سرا آنجا شویم — گفت رو صبح آی قاضی نیمه شب بیدار نیست
گفت دیناری بده پنهان و خود را وارهـان — گفت کار شرع کار درهم و دینـار نیست
گفت از پیر غرامت جامهات بیرون کنـم — گفت پوسیده است جز نقشی ز پرده و تار نیست
گفت آگه نیستی کز سر در افتادت کـلاه — گفت در سر عقل باید بی کلاهی عـار نیست

مولوی هم قصه مست و محتسب و گفتگوی آن دو را در مثنوی آورده است. آن را هم بخوانید شاید از قیاس آنها بتوان نکته مهمی را استنباط کرد:

محتسب در نیمـه شب جـائی رسیـد — در بن دیـوار مـردی خفتـه دیـد
گفت هی مستی چه خوردستی بگـو — گفت از آن خـوردم که هست اندر سبو
گفت آخر در سبـو واگو کـه چیست — گفت از آنت خوردهام گفت آن خفی است
گفت آنچـه خـوردهای آن چیست آه؟ — گفت آن کانـدر سبـو مخفی است آن
دور میشه ایـن سئوال و این جـواب — مانـه چون خر محتسب انـدر خـلاب
گـفت او را محتسب هیـن آه کـن — مست هیـو هـو کـرد هنگـام سخن
گـفت گفتم آه کـن هـو میکنی — گفت من کـادم نـو از غم دم میـزنی
آه از درد و غـم و بیـدادی اسـت — هوی هوی می خـوران از شـادی اسـت
محتسب گفت ایـن نمانـم خیرّ خیرّ — معرفت منـمـرانش و بگذار ایـن ستیـز
گفت رو نـو از کجـا من از کجـا — گفت مستی خیـز و تـا زندان بیـا
گـفت مست ای محتسب بگـذار و رو — از بـرهنه کی تـوان بـردن گـرو
گر مـرا خـود قـوت رفتن بـدی — خانـه خـود رفتمی ویـن کی شـدی
گر مـرا دانی و تـه‌بیـری بـه‌ی — هجـو شیخـان جاه و تـو قیری بدی

در هر دو قصهٔ مست و محتسب باهم نزاع و گفتگو میکنند یا بهتر بگوئیم در قصه مولوی نزاعی نیست، مست و محتسب بدو زبان سخن میگوینـد و محتسب زبان مست را نمی‌فهمد دروغی باید که چه میگوید اما در قصه پروین هر دو یك زبان دارند وآن زبان عقل و منطق متعارف است وکلام مست بـاین ختم میشود که: «درسر عقل باید بی کلاهی عار نیست» ومست هم مظهر عقل میشود. متصودم ایراد به پروین اعتصامی نیست و نمیخواهم بگویم که‌عاقبت میان‌سخن‌وگوینده‌ی‌سخن‌راه‌اعتراف‌نکرده است واتفاقا ازآن‌جهت‌که مستان‌ودیوانگان زمان باهم‌مست‌نما و دیوانه‌نما هستند، پروین درست گفته است، امـا مست

مولوی مست حقیقی است و باعقلی مشترك کاری ندارد و سخنانی میگوید که محتسب عاقل چون خردرخلاب میماند. او وقتی به مست‌میگویدآه‌کن، مست هوهو میکند و چون مورد ایراد محتسب قرار میگیرد که چرا هو میکند جواب میشنود که: من شادم، تو از غم دم‌زنی، تو از آه میگوئی ومن هو میگویم.

آه از درد و غم و بیدادیست
هوی‌هوی می‌خوران از شادی است

محتسب عاقل که معنی این سخنان مستانه رادر نمییابد، مست را امر میکند که برخیزد وبا او بزندان برود، نمیداند که مست قوت رفتن ندارد و اگر داشت سروکارش با محتسب نمی‌افتاد و اگر عاقل بود مانند شیخان برسردگان خود بود.

در شعر مولوی صورت و مضمون متحد است. و شعر حقیقی است. اماشعر پروین‌که فصیح‌است هیچ‌مضمون تازه‌ندارد،متضمن طنزوسرزنش‌نسبت‌بقاضی‌و والی و داروغه است واین تازگی ندارد. این قطعه در واقع یك نقد اجتماعی‌است که گذشتگان هم نظیر آن گفته‌اند واگر یك نکته در شعر پروین نبود و ما نمیدانستیم که این شعر از کیست میتوانستیم در تاریخ سرودن آن هم متحیر بمانیم. آن نکته که در قطعه پروین تازگی دارد چیست؟ نکته اینست که مست مظهر عقل و خردمندی شده است. عقل چیست؟ پیداست که الفاظ غالباً در شعر معانی مبهم و مجمل دارد و هیچ شاعری مثل عالم لغوی معنی اشعار را بیان نمی‌کند و درشأن او هم هست که معانی الفاظ را بگوید اماآز میان کلام پیداست‌که این عقل، عقل بمعنای متداول‌است. عقل‌به‌این‌معنی درآثار گذشتگان هم آمده است حتی صورتی از عقل بوده است که با مستی هم جمع میشده‌است. اما عقل مشترك و عقل به معنی متداوم با مستی نسبتی ندارد. بهرحال اگر تازگی شعر پروین هم‌در این نکته باشد مهم اینست که او به عقل معنای تازه نداده است. در زمانه او (یعنی زمانه ما) عقلی جز این عقل نمی‌شناسند. پروین هم در شعر خود عقل را بمعنائی آورده است که همگان از آن مراد میکنند.

پس‌این قطعه مظهر اوضاع واحوال زمانه است و با مقتضیات اجتماعی و فکری زمان شاعر مناسبت دارد. اما مطالب و مضامین‌آن آنقدر کلی و عام است که خوب در صورت شعر عروضی جا افتاده است.

خلاصه آنکه مضمون‌نو، زبان‌نو میخواهد واگر شعرفارسی صور جدیدی پیداکرده‌است این‌تجددبا تجددی‌که درنحوه فکر وعمل پیدا شده‌است‌ارتباط‌دارد نقص و فقری هم که در شعرنو وجود دارد مربوط به نقص مادر قبول تجدد ودر ابتدای تماس با غرب است. شاید پیشقدمان شعرو ادب جدید فارسی در

مرتبه‌ای بالاتر از فضلای مروج فکر غربی داشته باشند. امااین نکته را حمل‌بر این نباید کرد که در یك تمدن شئون نامتناسب وجود داشته باشد. برتری مقام بعضی ازشاعران ورمان‌نویسان جدید بردیگر مبلغان تجدد واهل‌فضل‌دوره جدیدمربوط به‌قابلیت‌آنان وذوق‌وقریحه وصفاوصمیمیت‌بیشتر وآزادگی‌نسبی‌اهل ذوق و شعر است. پس‌در مورد شاعران جدید غلو نکنیم شعر رسمی را هم‌هیچ وپوچ وبی‌اهمیت نینگاریم. اگر مضامین تازه دراین صورت شعر کم است ذوق شاعرانه را نباید انکار کرد. در مقابل شعرنو هم بلهوسی نبوده است. گمان میکنم اگر سوال بدین صورت مطرح شود که کدامیك از دو صورت شعر مزیت دارد، هر دو فرقه مخالف و موافق باعتباری حق داشته باشند. اما طرح این قبیل پرسشها بیجا وبی‌مورد است. بیائید پرسش را بصورت دیگری مطرح کنیم و ببرسیم چرا تجدد در شعر فارسی بوجود آمد؟ وچه‌امتیاز شعر نو از شعر کلاسیك چیست؟ و قدری در صورت و مضمون شعر ونسبت صورت و مضمون تامل کنیم و وارد درماهیت و معنی تحول شعر فارسی بشویم.

از ابهام و ایجازی که در میان مطالب هست عذر میخواهم. گفتنی‌های دیگر هم بود که ناگفته ماند. درباب وضع شعر در سال‌های اخیر چیزی نگفتم.شاید هم اصلا نیازی به بحث نداشته باشد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی